

- با سلامت عمر گزیردن بضر داری هوس
- بدگو و بد کن با هیچ کس در هیچ حال
- ناله بد گویت گسست نباشدت بهی ز کس

قطعه

کمیک چشم کرم دارد از اکابر عصر نظر بحالت او میکنم ز روی قیاس
بدین مثل آن صریحت محروم است که باز نشناسد ز فریبی آماش

قطعه

- پانچ روزی که درین دوده خاکست و طنست
- باعث آتش سودا چه بر می دیک هوس
- طوطی روح ترا سدره نشین دارد
- بر شکر کنش بسته درین تیره نفس
- تا بعد سال دگر زین همه خالقان جهان
- از نوادر بود ارزنده بماند یک کس
- چونک رعایت کرد این دار فنادر پیش است
- چه کن تا همه نیکی تو گویند ز کس
- گرسنم میرسد از غیر ترا باک مدار
- که مرا بحربه افتاد درین کار سپس

- اگر این است هنر عیب کسان باز مجموعی
- کاندین مانک جوطادس لکار است گیس
- بشنوا ز این بزمین یک سخن نیک مفید
- از بدی دور شو این است ره جنت و بس

قطعه

- دیگر مردم در بی مخلوق ازین بس سرگشته چو پرکار نگردم سوی هر کس
 جمعیت خاطر چه بود کنج خرابم خرم تر ازین گنبد خضرای مقدر نس
 زمین بس و باریکه قدر است چو تیرم از بار عمش گشت چو ابره شش مقوس
 مشور لطف آخر آن کجا خرامست طغرای وی از غایب خطیت مطوس
 سوگند بدان صانع قادر که حکمت کرد است شفا خانه ز بنور مسدش
 کز ترک دهد جسمه کسان فارغ و فرم امید ندارم ز کس و بیم ز ناکس
 نه این بزمین خادم خلقت از منمردم المیت لله تعالی و تقدس

قطعه

- خواهی که خواری نشوی ای عزیز من
- هرگز بعد ز کس تر نی . بیش کس نفس
- زیرا که بانو کس نکند ما چرا از آنکه
- بهره یاری نکانی . بیش من ز کس

* آنکس که شهره گشت به بد گنت مردمان *

* کس را نصیحتش نبود در جوان پیرمن *

قطعه

* سخی در تنو بیض فیض خویش کرد *

* هر که کرد آئین بر ترکفیلان نفس *

* بار! ای نفس نا فرمان ترا *

* گفته ام که حرص بر دینتی محفص *

* آبرو چون سجد خاک! افتاده باشش *

* نی چو آتش از هوا در تاب و نفس *

قطعه

* مدتی شعر زهر نوع که آمد گفتیم *

* لفظ و معنیش بدان جان که بسند هم کس *

* غزل از روی هوس بود و مدایح ز طبع *

* ز طبع ماند کنون در دل تنگم نه هوس *

* زین بس ای این بمین دام طبع باز بکش *

* و نکبوتی ز تو لایق نبود بهر گیس *

* صحت و وجه معاشش و همه اسباب اکام *

- ناسپاسی مکن انصافت بده ایست بس •
- نشین فارغ و بیمار منه بر دل از ان •
- لرزششان نرود مرکبت از پیش و نه بس •

قطعه

آنکه کاشش ز ابتدا تا انتها یاده گو و هرزه گویی بود و بس
در همان زد آتشی از ظلم و زان حاصلش بی آبرویی بود و بس
خواست تا گردد وزیر اما شد زانکه کاش زشت خوئی بود و بس
گر باستحقاق بودی کار با کار آن دهن مرده شوئی بود و بس

قطعه

- با عقل کار دیده بخلوت حکایت •
- میکردم از شکایت گردون پرفسوس •
- گفتم ز جور اوست که ارباب فضل را •
- عمر عزیز میگردد بر سرافسوس •
- از قرص آفتاب نهد خوان بجاهان •
- و ارباب فضل را نهد باره فسوس •
- زالیست مال خورد و بدستان کشاده دست •
- او بر مثال رستم و دانیچو اشک بس •

* دانا فردو دار دوزن سرگرفته حصن *
 * بنی بزم جرم جرخ در طابش کینه و ر چو طوس *
 * گفت از برای عزت از باب جمل نیست *
 * کارنگ شان نهد از عاج و آب نوس *
 * بر پامی باز بند ز بهر مذلت ست *
 * تاج از سر شرف نبود بر سر نروس *
 * مردان که از علایق دنیا بجزراند *
 * هرگز کنند بیای بزیبت نه چون عروس *
 * این نغمه بس که چهره دانا که جدال *
 * باشد چو لعل و چهره نادان چو سمنروس *
 * عالم چو پامی بر سر افلاک می نهند *
 * که باهاش مکن همه عمر و ستموس *
 * چون هست نو نوبت شاهای هم پزند *
 * که از درت برد بفلاک بر غروب کوس *

قطعه

* باینخی که شاخ آن نکشد سر براسنی *
 * برکن اگر چه سدره طوبی بود چمنس *

- * زیرا که هر چه راستی نیست اندر *
- * ناید پسند هیچ وجودی ز جن و انس *

قطعه

ای واقف اسرار ضمیر همه کس در حالات مجتهد دستگیر همه کس
یارب تو مرا تو برده و مدار پذیر ای تو برده و مدار پذیر همه کس

ردیف الشین

با تو گویم که چیست غایت عالم هر که زهرت دهد شکر بخشش
کم مباحش از درخت سایه و گن هر که سنگات زند ثمر بخشش
هر که بخراشدت جگر بیخفا همچو کان کریم زر بخشش
از صدف یاد گیر نکته حلم آنکه برد سرت گهر بخشش

قطعه

- * آنرا که ندانی نسب و نسبت دعاتش *
- * اورا نبود هیچ گزایی چو فعالتش *
- * زیرا که درختی که مراد را شناسی *
- * بارش خیر آرد که چه بوده است نهالتش *
- * آنرا که پسندیده بود خوی دفتالتش *
- * ز نهار میبرس از پدر و عم و ز فالتش *

- * زیرا شرف مرد باصل و به نسب نیست *
- * در معرفت و عقلا و تمیز است و کمالتش *
- * شهرزاده نادان که او را علم و عیاش نیست *
- * بیقدر بماند چونمانند زرد و ماش *
- * درویشش که او معرفت علم و عیاش یافت *
- * او سلطنتی یافت که خود نیست زواش *
- * از صحبت ناهل بعد مرطوب برگریز *
- * تادر دهن شیر نیفتی ز خصاش *

قطعه

دشمن خورد را حقیر مدار خواه بیگانه گیرد خواهی خویش
 زانکه چون آفتاب مشهور است آنچه گفتند زیرکان زمین پیش
 که ز رمح بلند قد ناید آنکه سوزن کند به سستی خویش

قطعه

- * در مجلسی که مهم آزادگان شوی *
- * صافی و دکشای جو کردار یاده باش *
- * همان خویش را بنواز و بجای نیک *
- * بانشان و به خدمت او نیک ایستاده باش *

* صد بند اگر زمانه بکارت در افکنند *
 * صخره مشو بخدمت مهران ستاده باش *
 * مانده خوشه گره هوس مهر کشیت هست *
 * چون دانه از طریق نواضع فگنده باش *
 * خواهی که شاه رفته آزادگی شدمی *
 * ز اسب مراد خویش بر غیبت پیاده باش *
 * در بایدت جو این زمین کنج عافیت *
 * ز بهار دور از طالب نا نهاده باش *

قطعه

* چون کمر هرگز نیا شسم بود اندر بند زر *
 * گهر قبای زر کشم در بر نباشد گو به باش *
 * چون همای همتم برتر ز سر طایر است *
 * تا جسم اره بد صفت بر سر نباشد گو به باش *
 * آب زر باید که باشد در دقایق آب رو *
 * گهر زر مغربی ساغر نباشد گو به باش *
 * حاصل عاقل درین دنیا نگو نامی بود *
 * این بس است ار حاصل دیگر نباشد گو به باش *

قطعه

کسی که لاف بزرگی همبینزند بنگر که تا چگونه کند بایش عقاب اشباش
 کمرش مردت مردی بود از و پذیر و اگر نه رومی بگردان ز شود ظلماتش
 کسی که با تو نکوئی کند چو بتوانی در استقامت او کوش و در مراعاتش
 و گریب می کند او را بر روزگار صهار که روزگار کند بهر تو مکار فاشش

قطعه

- دکام خویش بنوش و بنام نیک بگوش •
- * طمع بهر زنجیل و زنجل او مسخر و شش *
- * کرم کرم از کجا توانی کرد *
- * درین تفکر و حیرت بمانده بودم دوشش *
- * صفای خاطرم آواز داد کای نادان *
- * مکن حدیث کرم بندی یکان حی نوشش *
- ازان سبب که تو امروز بر سبط زمین •
- * کرم نیایی و جز در دکان نزد فروشش *

قطعه

- هرنگته که از گفتن او بدیم گزیند است •
- * از دشمن و از دوست نگهدار چو جانفش *

- هرگاه که خواهی نتوان گفت چو گفتمی
- هرگاه که خواهی نتوان کرد نهانش

قطعه

صنعت کبریا اگر خواهی بانو گویم که چیست اکسیرش
 کبریا می کشد بقلابی نیست تو قیراد چون تقصیرش
 گمرا گنج و سیم و زر باید منی بگویم که چیست تدبیرش
 دهفتنت پیش گیرد قانع شو تاب باینی که چیست تاثیرش
 ان فواید که اندرین کار است عقل عاجز شود ز تقدیرش
 از یکی هفتصد شود حاصل بجز اینک باصل و توفیرش
 بیش ازین نیست هم از حمد حق هم ز تقصیرت است تاخیرش

قطعه

قطع کن این بمین وصلت آنکه هیچ بحر بود المعجبی نیستش
 اهل ادب را نکهذ اللغات و آن بحر از بی ادبی نیستش
 آنچه بزرگی است که یک جو کرم نی صبی نی نس نیستش
 هستی او را عدم انکار زانکه آنچه تو زو می طلبی نیستش

قطعه

از صد ناهام ار گوید بدی زان بود کزس بدل درو نیستش

حاجه‌دان هستند مابا یک نیست بی هسرا آنکس که طاسه نایبش
قطعه

- * دوری در آمد است که راضی نمیشود *
- * کمتر کسی که صدر معظم نویسمش *
- * آخر وزیر را چه نویسم که پرگزیر *
- * دارد طبع که صاحب اعظم نویسمش *
- * منصب بدان رسید که اکنون گدای شهر *
- * نینداز ز شاه جهان کم نویسمش *

قطعه

همجو طاهس جاوه گر باشد خوش بر تا گم دمیدن ریش
لیک چون ریش مرآ در دس مصاحبت اندران بود که کشیش
زانکه طاهس راسی باشد کاهل صورت کشدش از پی ریش

قطعه

کرم را درین دور طالب مباحش که محرم مانی ز مطاوب خویش
که همان بر فتنه گوی که شد کرم هم گردنار متاوب خویش
ردیف الصاد

گر کمی بانو میزند لافی که ترا دوستم بصد اغلام

نقداد بر محک تجربه زن تا کند فرق سیم از زر خاص
 گوشه نمان دوست گرشکنی بمن آوار او بسن خاص
 فی المثل گم برادر است و پدر بستگند در زمان مرث بقصاص
 بعد ازان گم بقدر پیش آمد رو بر خوان ولات عین مناص

ردیف الغین

- * شراب درمن آن کو شراب خواره بود *
- * چو روغن است که ریزند در معنک جوغ *
- * اگر چه زنده ز روغن بود چراغ ولی *
- * فزون ز قدر شود موجب هلاک چراغ *

قطعه

- * عزمم درست گشت که نامد دگر بگفت *
- * مدح کسی که جوید دان هست هم دروغ *
- * میبغند این خسان که باشین عطا *
- * زان رو که جماد ساعده بارند تا بچو تا بچ *
- * این بیهین ز هست دو نان کرم محمودی *
- * کسی کار ذوالفقار کند زنگ خورد تا بیخ *

ردیف الفاء

زمن نامناسب بود این زمان نشستن با بزم طرب با عریضت
 و لیک از بود غلوتی دلپذیر می از دست میبین عذار می ظریف
 به پیروی اگر با شدم آرزو ناستد شگفتم ز طبعی لطیف

ردیف القاف

- * امی خود سندی که لاف از خورده دانی میزنی *
- * یک نصیحت بشنو از حکمت بگوش اشتیاق *
- * در جهان با هر که افتد اتفاق صحت *
- * دشمنی خیزد چو در مشرب نباشد اتفاق *
- * در زده صحت بهم نامدان سمانی جام عیش *
- * فی المشاگر شهید باشد زهرت اید در مذاق *
- * در بدانی باقرین گرمی چو نبود متفق *
- * هر کجا باشی دمار از تو بر آرد ان اتفاق *
- * فی المشا صحت بنا اهلان گزیدن از گراف *
- * روح را بیهوده تکلیفی بود مالایطاق *
- * بعد از آن با هر که نشینی که هم درد تو نیست *
- * در کلیم الله بود چون خضر گوید الغراق *

قطعه

ولا مکارم اخلاق اگر نمی خواهی دو کار پیشه کن اینک - کارم اخلاق
 مشو مخالف حکم خدای عزوجل بکوش تا بود اندر مبین خلق وفاق

قطعه

سید باد روی سپهر کی بود که باکیه جفت سمت و نامهر طاق
 بعیسی مریم غری میدید بگودن ایسی میدید صد براق

قطعه

از بنخل وز کبر پر صدر باش کاین هر دو کنه جمع و تفریق
 زمین هر دو بحر فسانه ناید دل را نکنی بدین دو تعلیق
 در بخشش و در تواضع افزای شاید که دهد خدای توفیق

ردیف الکاف

- مرد ثابت قدم آنست که از جان رود •
- گمرجه سرگشته بود گمرد زمین همچو فلک •
- همچو سیرغ که طوفان نبرد از جایش •
- نه چو کنجوشک که افنددم نباد تنفک •
- بهره از مالک هست تصیبه از دیو •
- ترک دیومی کن و بگذر بغضیات ز مالک •

- * نهند امروز همه کسب ازداستان *
- * که یقین رانده مردم فرزانه بشک *
- * بیدروی خردت روی ظفر بنایید *
- * که خود بر سپه مستی خود است ترک *
- * بخمرد راه توان برد بسوی درجات *
- * که خدا گفت که عاقل نبود زاهیاں درک *
- * مال مایل بود این یمین علم طلب *
- * که تو یکدم نشود در غم و شادی سرفک *
- * علم دادند بادریس و بقارون زرد صمیم *
- * شدیکی فوق سماک و دگر می سخت سمک *

قطعه

زمن یک سخن بشنو این یمین گران دیو نفس تو گردد ملک
 چو دانی که هر چیزگان بود نیست نباشد مرا انجام بی هیچ شک
 بلندی و پستی ز تدبیر تو نگردد جدا از سمات سمک

قطعه

منم آنکه در باب زندگی مرا رحبید صحت صحت از سمک تا سمک
 نه زهد ریائی بان داروم که سنواک سازم ز چوب اراک

از بهر آن تا رفعت رسم زخم دست از هر خسی همچو خاک
 نه در بند آنم که با مال و جاه مرا با بزرگان بود اشتراسک
 منم لا ابالی چو این زمین نه از بهمت شادان نه از نایست باک
 فروزان شود آفتاب از هر م چو صبح از زخم سعید از صدق چاک
 باشد هنر خاک زر کردنست هنر زر فشانیدن بود همچو خاک

قطعه

رهی ایله کسی کو بهر مرده کند با دوستان عهد خود جنگ
 کسی کو باز نشناسد بد از نیک بود واجب گریز از وی بنظر سنگ
 بتاج خسروی کی نازد آنکس که از تابوت یاد آرد باورنگ
 مرئی زیستن در پادشاهان بود تزییر نزد اهلان فرهنگ
 تو مادر بند نام و ننگ باشی نخو اهی باز دست از محاسن ننگ
 گرت آسایش کوفین باید بساید شست دست از نام و ز ننگ
 نظر این زمین گوی برین داشت که هر زد شیشه تزییر هر سنگ

دیف اللام

- * باخبر باش که دنیا گذرانست ای دل *
- * خیز کاین خوابگاه بیخبرانست ای دل *
- * هر یک از برگ بانفشه که دم از دل خاک *

* خال مشکین رخ سبیرا کت ایدل *
 * شاخ سنبل که سر از جیب زمین بردارد *
 * جعد عنبر شکن خو پروا نست ایدل *
 * وقت در یاب که بس کاسه سرهای ماو ک *
 * نفته در کار گهر کوزه گرانست ایدل *
 * بانگر مرد شو و شوخی و شنگی بگزار *
 * کاین سر کویه صاحب نظر انست ایدل *
 * در همه کار پس و پیش نگه باید داشت *
 * خویش و بیگانان هر سو نگرانست ایدل *
 * همه خلق جهان خلق پسندیده نامی *
 * که سیدی خاد برین راه برانست ایدل *
 * گر نه هر وفق مراد تو بود کار جهان *
 * از جهان نیست که دور قمرانست ایدل *
 * مادران نقش بیک رنگ نمودند و لیک *
 * اختلاف از حرکات پدرانست ایدل *
 * ای بساکابن زمین در گه و بیگه میگفت *
 * که سعادت همه بانی هنرانست ایدل *

خود گرفتیم که نمودم بد بیضا. سخن
 نطق عیسی چه کنی دور خزانست ایدل
 قطعه

ای پسر شو ز من بندی. بغایت سود مند
 بیکنجت آنکس که چون مینوشد آرد در عمل
 چون بد هراهمان عمارا بیم فقر اندر سمر است
 کسی سر همت فرد آرد بدان صاحب دول
 عزت صاحب نسب راهم نه پایم اعتبار
 زانکه ز کمال نحمول آرد به بنیادش خلال
 من گرفتیم خود رسیدی از همه دنیا بکام
 نه ز تو خواهد جدا کردن به پیشگامش اجل
 عزت از حکمت طالب کان هست در شاهوار
 کاندرا باش نیامد هیچ صاحب دل بدل
 چون بنای کار بر حکمت نهی آرد خلال
 گرتو باشی زنده در نه در رسوم آن خلال
 قطعه

میدد دست فلک نعمت اصحاب یمین

- بگردوی که نهاند زمین را ز شمال
- آنکه او را ز خرمی تو بره باید بر سر
- فلکش لعل بدامن دهد و زر به جودال

قطعه

عزت خالق گر نگهداری نکشی درد سر زقال و زقیان
 عزت است آنکه زد عزیز شود هر که او را زمانه کرد ذلیان
 و رنداری ز کبر عزت کس ناکسی گشت ثابت بدلیان
 هر چه نقصان کنی از او چیزی اندکی ماند از کثیر و قلیان
 یغیر عزت که نیم ذره او توان کاصحن به هیچ سببیل

قطعه

آنچه گفتمی است در دل خویش دار پنهان بدان مشابه که دل
 اگر شش هم بدو زبان طلبد نتواند که آرد شش حاصل

قطعه

بتابی رخ ایدل ز مال و سنال گر آگاه گردی ز حال و مال
 کسی را که پیش از کفایت آرزوست خود بایمانست در پامی مال
 تو هشیار معنی کجما پیشومی که شهوت ترا میکند گردلال
 زهر نهادن اگر بخمردی چه باقوت و لعل و چه سنگ و سفال

تو شهباز قدسی ولیکن چه سود که شهوت ترا میکند برد مال
 تشبیهن گه از سایه عقاب جوی که عقل آفتابی بود بی زوال
 تو محکوم هر باطلی کی شدی اگر حکم حق را کنی استمال
 چه سازی ز تقلید تحقیق جوی بحال آمی و بگذر ز قال و مقال
 مکن ذره کردار مریاں هوا که خورشید راست بود بی زوال
 چه گردی بگردیم پار کین جو شربت توان خورد زاب زلال
 اگر در سرت هست سودای آن که خواند ترا عقاب صاحب کمال
 برو اذنا کن بر این همین تو کان طی الله فی کل حال
 قطعه

هر که بندد کمر بخدمت خالق چون فرزند باشد و فاضل
 نظرش بر دود چیز گر نکند پس بود جمله سعی او باطل
 اولاً نعمت و ددیم حرمت که بدان حاصل است شادی دل
 گر نگردد ز خدمت مخلوق هیچ ازین هر دو آرزو حاصل
 پس بی چون خودی شب در روزی عمر ضایع چرا کند طاق
 قطعه

هر چه آن آشکار توان کرد مکن اندر نهان . . .
 زانکه بی شک نهان نخواهد ماند بدو نیک جهان . . .

سنخنی کت گریز باشد از ان گمذران بر زبان بهیج سبیل
 که سنخن چون روان روان برود توان دست از ان بهیج سبیل
 هر ملالی که از تو بر تو رسد توان دست از ان بهیج سبیل
 پند پیرانه را بر این همین رو کن ای جوان بهیج سبیل
 سودمندست پندش از شنومی زان نه بینی زبان بود سبیل

قطعه

- * سوال کرد ز من سالی که امی درویش *
- * ترا عیال همی بینم و نبینم مال *
- * بگو که چه معاشش از کجا همی سازی *
- * کنون بصغیر ما ضیعت می نه نبینم حال *
- * جواب ادم و گفتم که امی سالی القاب *
- * چه حاجت اهل خود را درین قضیه سوال *
- * یقین شد است که مان باز می بخور اهدا شدت *
- * کریم بار خدای که داد جان بعیال *

قطعه

- * هفتاد سالگی که دو چندانست عمر باد *
- * کرد است ز بخش این بمین را از نشان ماول *

- * پیروی نخواست ز آنکه ندیدم که سودی بهر *
- * آید به هیچ روی نسیم خوش قبول *
- * سودای بهر گشتن اگر می برد جوان *
- * باشد ازین سبب که ظلوم آمده چوول *

ردیف المیم

سرگشته بهر دانه چه باشم چو آسیا آمد بهمان قطب که آر میدنم
 یا چند باشد امی فایک و دن ز جور تو بهر دوان بدر که دوان دیدنم
 فاسک از خورم به امدت زمانی هزار بار کانه با بر روی بهاید خریدنم
 گر لخم طیر میخورم از دست عقابگان چون تخم حنظل ایست بگاه چشیدنم
 خاطر ماول گشت مرا زانما نشان آنکه تا کی بود بحضرت سلطان رسیدنم
 حقا که ملک شاه نیز زد به همایگی گفتار سرد حاجب در بان شنیدنم
 عنقا موقت بگوشه عرصات شدم که نیست چون مرغ خانگی سر خواری کشیدنم

قطعه

باخویشتم هست دمی خوش که در اندم گنجائی ولی نه و ندی نه و ملک هم
 در عالم دندت بمقامیست مرا جان کانه سهاک امدت پدیدونه سهاک هم
 در خانه نشن گونه مربع چه نشینم زانسوی بهکان پویم و زان دور ترک هم
 آگه نشود عقاب ز امرار من داد کانه پدیدار بقدرت دند شک هم

ای این یسین زنده برانم که نمائی چندانکه بماند کوه خاک و فلک هر
شیرینی گفتار تو افکند در آفاق شوری ز چه ز آردی که شهید است و نمکیم
قطعه

ظفر نیافت خود مند در جهان روزی هیچ فایده بهتر از حضور کرام
زمانه هیچ تعدی نکرد برخامان بهتر صحبت مستی عوام کالا نعام
قطعه

روزی گذر فناد مرا از قضای حق بر منزلی که بود در دیار همدوم
یاد آدم ز عهد قدیم و وفای او جایکه او نهاد بصد نازکی قدم
باریدم آب دیده و گفتم بسوز دل گایام خور می شده آمد زمان غم
بی تو چونون بیچه ماند به چشم من گر بگزم بر دضه رضوان بر ارم
حقا که بنده این یسین را در آرزوست بر عمر مانده از بهس تو بهست صدندم
اما همی دهد دل خود را تسلی کان چون گذشت بگذرد این ددر نیز هم

قطعه

- * یکد روزی جو درین کهنه رباط افتادیم *
- * دل در اوجی توان بست جو در دار مقام *
- * مکن آغاز بکاری که سرانجام آزان *
- * و در باید شدت تا شه آشکار تمام *

نقد را باشش که برکت و ثوقی نبود
 اکثر سوزش دل از طبعی باشد خام
 وقت در یاب که از باده کنون جام پرست
 یاد ماند بکفت آندم که تهی گردد جام
 گر بود وجه میاشی و مقامی که در آن
 سلامت بنوان زیست چو در دار حلام
 گریه هرگز نکند این فلک شود انگیز
 هیچ دوری که رسد زوق حسی نوشش بکام
 شکر کا حوال فلک را که دمام گردان
 هم نماند لایمان چون نماند کرام
 تا امید از کرم حق شد ای این یسین
 عید را چشم همیدار پس از ماه صیام
 کانکه گشت است پرانگنده از و هفت اورنگ
 کار بر دین هم از و یافت برین گونه نظام

قطعه

هر کرا پنخوبستن حالی بود کی شود خاطر به تنهایی درم
 ماغود در کنه عزت سرخوش اصوات گمراهی میگذارد در بغم

همی کز وی بر آساید ولی گویا نامه بهیشتی از عدم
 چون نیم در بند جاد و منصبی عدول باشد چون نباشد محشم
 بر بدو نیک جهان این زمین دل من چون هست گز ان در عدم
 قطعه

- * سالها در چار سوی قطه کزن و فساد *
- همچو باد از هر طرف بی باد سرگشته یافتم •
- از بی یار موافق تا که پیدا شود •
- موی گشتم با که سوی اندر طلب بشگافتم •
- بعد چندین گفتگوی همچو از هر طرف •
- نیستم مردار کسی را مرد صحبت یافتم •

قطعه

بجو اب اندرون دوش دیدم درم بگفتم چرا می نیانی برم
 بگفتا که تو خوار داری مرا بدین بدانم دهی از گرم
 بخیلان شناسند قدر مرا بنزد بخیلان روم باجم

قطعه

- * هر که بر حضرت دادار توکل دارد *
- مخلصی زود پدید آیدش از قید موم •